



دردآمد:

سلوک او مشوقم به طلبگی، بود...

«شهید سعیدی و جوانان» در گفت و شنود شاهد یاران با
حجت الاسلام والمسلمین سید هاشم آقامیری

منش مهربانانه و اخلاص بی بدیل شهید سعیدی، مهم ترین دلیل رو آوردن نسل جوان به ایشان و انگیزه بسیاری از آنان به ادامه دروس حوزوی و مبارزه در مسیر خط امام بود. در این گفت و گو، این شیوه مدرانه بررسی شده است.

برگشتم. آن موقع بود که تصمیم گرفتم طلبه شوم. زمان آیت الله سعیدی هم ایشان مرا به آقای نادری معرفی کرد و ایشان هم گفت که کنار مدرسه مروی بروم و پالتو بدوزم و از آن موقع به بعد، پالتو می پوشیدم و دیگر کراوات نمی زدم. ساواکی ها هواسشان جمع ما بود و می دانستند سیاسی هستیم. بعد هم که استعفا کردیم و آمدیم و نشستیم درس حوزوی خواندیم.

شما نزد آیت الله سعیدی چه دروسی را آموختید؟
غیر از امر به معروف و نهی از منکر که بین الطلوعین درس می دادند، صرف و نحو را تا بخشی خدمت ایشان خواندم. من بودم و آقای که اسمشان را فراموش کرده ام و عارف مسلک بود و آقای شاهرودی هم بود که پلیس بود و با همان لباس، بین نمازهای آقای سعیدی می آمد و روضه هم می خواند و آدم شوخی بود. موضوع ممنوع المنبر شدن ایشان چه بود؟

هنوز یک سال نبود که با ایشان آشنا شده بودیم که ممنوع المنبر شدند. بین دو نماز مغرب و عشاء من مسئله می گفتم. فردای روز دستگیری، ایشان بلندگو را دست گرفتند و گفتند: «چون ممنوع المنبر هستیم، ایستاده صحبت می کنم.» در باره صهیونیسم و امریکا صحبت می کردند و جمعیت زیادی از اطراف و اکناف، از بازار، مسجدهائی مثل مسجد هدایت و حتی از شاه عبدالعظیم می آمدند. یک هفته طول کشید و آمدند و گفتند: «ایستاده هم صحبت نکن.» فردا شب آقای سعیدی گفتند: «به ما گفته اند ایستاده هم صحبت نکن. اشکال ندارد.» می نشینیم روی صندلی، صحبت می کنیم. «یک هفته هم روی صندلی نشستند و صحبت کردند. یک شب آقای سعیدی گفتند: «به ما گفته اند روی صندلی هم صحبت نکنید، باشد روی زمین می نشینیم و صحبت می کنیم.» مردم هم به این شوخ طبعی و نکته سنجی می خندیدند. خلاصه آقای سعیدی هر جور که می توانست حرفش را می زد. بار آخر که گفته بودند: «آقا! هیچ جور صحبت نکنید.» بعد از نماز، آقای سعیدی انگار که با همه مردم دعوا داشته باشد، فریاد زد: «به ما گفته اند آقا! صحبت نکن! ما ممنوع المنبر هستیم!» و به خانه شان رفتند. یک هفته ای به این شکل طول کشید، یک شب بعد از نماز، ایشان رو کرد به جمعیت و فریاد زد: «آقا! من نمی توانم حرف نزنم، نمی توانم ساکت بنشینم. تکلیف دارم. این لباس را پوشیده ام که به تکلیف عمل کنم. تکلیفم را نمی توانم تعطیل کنم.» و شروع کرد به سخنرانی. آمدند در خانه اش ریختند و ایشان را گرفتند و یک ماهی زندان بودند. بعد که از زندان بیرون آمدند، دالما تحت نظر بودند، به خصوص ۱۵ خرداد که می شد، همیشه در آنجا یک غائله ای ایجاد می کردند، یک بار می آمدند و بلندگوها را می بردند، یک بار آتش سوزی راه می انداختند، چون آقای سعیدی به خصوص در این ایام، واقعه ۱۵ خرداد و جنایات شاه را به اطلاع مردم می رساند. همچنین از خطر صهیونیسم و

کشیک بودم. بیمارستان هزار تخته خوابی مرکز پزشکی شده بود. همان نامه ای بود که علیه کلیتولاسیون خطاب به علما نوشته شده بود. ما این را بردیم تایپ کردیم و آوردیم دادیم. البته ایشان توقعشان این بود که نامه را پلی کیپی کنیم. یک نامه ای را هم خودم با مداد مخصوص استنسیل نوشتم و بردم دانشکده تکثیر کردم و برگرداندم. آن روزها دستگاه پلی کیپی به صورت امروز وجود نداشت. دانشجویهای پلی تکنیک نامه ای علیه شاه نوشته بودند که در اثر پیگیری آن، این نامه ای هم که برای علما نوشته شده بود، لورفت. آقای سعیدی را گرفتند و دوسه روز بعدش هم آمدند و ما را گرفتند.

این حوادث مصادف بود با رحلت آقای حکیم. من در آن مجلس قاری قرآن بودم و چندین مرتبه اعلام کردم برای سلامتی آیت الله العظمی خمینی صلوات، که آمدند و ما را گرفتند. آن اعلامیه لورفت و ما را محاکمه کردند. بعد پرونده ایشان را آوردند پیش ما، چون اعتراف نکرده بودیم، پرسیدند: «این خط را می شناسی؟» گفتیم: «بله، خط حاج آقا سعیدی است.» گفتند: «بخوان.» خواندم و دیدم آقای سعیدی همه فعالیت هایش را برپرز داده و چیزی را باقی نگذاشته، حتی نامه ای را که به من داده بود، برپرز داده بود که: «بله ما نامه ای به آقای آقامیری دادیم و ایشان هم برد و بیست سی نسخه تایپ کرد و دادیم به علما. بعضی ها را فرستاده بودیم، بعضی ها هم مانده بود که لورفتیم و دستگیری شدیم.» وقتی این جور شد، ما هم اعتراف کردیم. گفتند: «تو که گفتی خبر نداشتی چه بود.» گفتیم: «عربی بود و ما هم عربی بلد نبودیم و تایپ کردیم.» بالاخره متقاعد شدند که ما عربی نمی دانیم و چهار ماهی در زندان بودیم.

از آنجا که ۵۹ روز محکوم شده بودم، نه ۶۰ روز، دوباره سرکارم

آغاز آشنائی شما با آیت الله سعیدی چگونه بود؟

ما از سال ۴۴، ۴۳ با آیت الله سعیدی آشنا شدیم. هم محله ای بودیم و به نماز ایشان می رفتیم. تعریف ایشان را شنیده بودیم. نماز صبح را که می خواندند، معمولاً صحبت هائی می کردند. در یکی از این صحبت ها فرمودند: «اگر می گوئید طرفدار روحانیت هستید، پس به حرف روحانیت گوش کنید. اگر هم نیستید، کنار بروید تا روحانیت بداند تنهاست، بداند غریب است، بداند مظلوم است... مردم زند زبر گریه و ما هم گریه کردیم و عشق و علاقه ما به ایشان از آن صبح شروع شد که چنین کلام پر معنا و پر دردی را گفتند. دیگر از آن روز به بعد به صورت مرتب به نماز ایشان می رفتیم. من آن زمان در بیمارستان بهرامی در دانشکده پزشکی کار می کردم و بعد هم رفتم بیمارستان هزار تخته خوابی. مدتی که گذشت، ایشان از رساله امر به معروف و نهی از منکر از فتاوی حضرت امام، در وقت بین الطلوعین می گفتند که ما مصر بودیم شرکت کنیم. چون امام و طرفداران ایشان، تحت نظر بودند، مردم می ترسیدند. مرتب هم ساواکی ها می آمدند به آن مسجد و می رفتند، مدت کوتاهی که رفتیم، من و یکی از دوستانمان که الان در آنجا سخنرانی می کند، ولی شخصی است، بین نمازهای مغرب و عشاء به جای آقای سعیدی که نمی دانم به چه علت مسئله گفتن را قطع کردند، این برنامه را ادامه دادیم. ما گاهی هم موقع مسئله گفتن، حرف های گوشه داری می گفتیم، از جمله اینکه یک روز گفتیم هر کس که شراب می خورد، کافر است و همه فهمیدند منظور ما شاهنشاه آریامهر است و زند زبر خندند. ساواکی ها آنجا بودند و این حرف ها را گزارش کردند.

چه شد که شما و دوستان بین نماز مغرب و عشاء مسئله می گفتید؟
پیشنهاد آقای سعیدی بود؟

ما خدمت ایشان گفتیم و ایشان هم پذیرفتند. هر جا هم گیر می کردیم، از ایشان می پرسیدیم و برایمان خیلی جالب بود و از روز هم نمی رفتیم. من هنوز طلبه نشده بودم و کارمند دانشکده پزشکی بودم. یک روز آقای سعیدی کتاب هائی را چاپ کرده و در بقچه ای گذاشته بودند و به ما فرمودند: «این را ببر خانه تان و هیچ کس هم نداند.» فقط من و خانمم می دانستیم و اینها را لای رختخواب پنهان کرده بودیم. کتابی بود که علیه دستگاه نوشته شده بود و خیلی زیر سؤال بود. یکی از دوستان ما که الان هم با هم فامیل هستیم و با هم رفت و آمد داشتیم، یک روز آمد خانه ما و یکی دو صفحه ای از کتاب را خواند و ما هم نتوانستیم جلوی او را بگیریم. من فوراً رفتم و به آقای سعیدی خبر دادم. خیلی ناراحت شدند و آقایان هایشان آمدند و کتابها را بردند.

سال ۴۹ بود که آقای سعیدی به من گفتند: «مطالبی هست. می توانی ببری کپی کنی؟» ما کارمند تقریباً عالی رتبه بودیم و آن روزی که من این کار را کردم، جای مدیر مرکز پزشکی پهلوی،

نماز صبح را که می خواندند، بین الطلوعین مسئله می گفتند. در یکی از این صحبت ها فرمودند: «اگر می گوئید طرفدار روحانیت هستید، پس به حرف روحانیت گوش کنید. اگر هم نیستید، کنار بروید تا روحانیت بداند تنهاست، بداند غریب است، بداند مظلوم است... مردم زند زبر گریه و ما هم گریه کردیم و عشق و علاقه ما به ایشان از آن صبح شروع شد که چنین کلام پر معنا و پر دردی را گفتند.»



فراماسوئی که ما نمی دانستیم چه کسانی هستند، برای مردم صحبت می کرد. آرام ننشستند تا بالاخره به خاطر اطلاعیه ای که علیه کنسرسیوم نوشته بودند، ایشان را گرفتند و به زندان بردند و زهر دادند. وقتی ما به زندان رفتیم، یک آقای بود به اسم لطفی که کمونیست بود و می گفت: «من که یک کمونیست هستم، قبول ندارم که یک آیت الله خودکشی کرده باشد»، چون آنها اعلام کرده بودند که سعیدی خودکشی کرده، او می گفت: «من وقتی به سلولش رفتم، دیدم در کنار یقه قبایش و همین طور روی تشکش و یک دستمال که آتجا بود، آب ریخته و قبل از آن هم او را برده بودند دفتر. بچه ها که از سلول رفته بودند هواخوری، بعدها که در بند عمومی رفتیم، گفتند آن روز وقتی آقای سعیدی از دفتر برگشت، رنگش خیلی بریده بود و بسیار هم نگران بود. به نظر ما به او چای مسوم داده بودند».

از اسناد ساواک آمده است که مردم به آقای ابطی نامی اعتراض کرده بودند که چرا از آقای سعیدی حمایت نمی کنید. آیا از این ماجرا خاطره ای دارید؟

آقای ابطی در مسجد نیک عهد که بالاتر از مسجد موسی بن جعفر (ع) است و از مریدان مرحوم آیت الله گلپایگانی بودند و در مسائل سیاسی دخالت نمی کردند. خیلی مرد آزادی بودند. وقتی مردم رفتند و به ایشان اعتراض کردند که چرا از آقای سعیدی حمایت نمی کنید، آقای سعیدی سخت به آنها توییده بودند که شما حق نداشتید این کار را بکنید و هر کسی وظیفه خودش را خوب می داند و از آقای ابطی دفاع کرده بودند.

با اینکه امام جماعت های مساجد اطراف از ایشان حمایتی نمی کردند، علت این نحوه برخوردشان چه بود؟

آقای سعیدی نمی خواستند بین روحانیون تفرقه بیفتد. در آن زمان عده ای علیه مراجع، به خصوص مرحوم آسید احمد خوانساری و آقای شریعتمداری حرف می زدند و ایشان به شدت حساس بودند که کسی یک وقت علیه مراجع چیزی نگوید و تذکر می دادند و جلوگیری می کردند، مثلاً یک نویسنده ای بود به نام محمد که فامیلش یادم نیست، همراه با سیدی به نام رضوی رفته بود منزل ایشان و علیه آسید احمد خوانساری و آقای گلپایگانی حرف زده بود. آقای سعیدی در منزل نبودند. بعد که متوجه شدند، حسابی توییده بودند که: «به چه حقی در منزل من علیه مراجع حرف می زنی؟» بنا داشتند که علیه روحانیت و مراجع هیچ حرفی زده نشود. از بس که آدم متدینی بودند، می خواستند همه تصور کنند که اتحاد و اتفاق بین همه افشار مختلف روحانیت هست و کسی متوجه نشود که فقط ایشان تنهاست که دارد مبارزه می کند.

ماجرا آقای برقی چه بود؟

آقای برقی به دعوت ایشان آمد و در مسجد سخنرانی کرد. اول علیه صوفیه و دراویش صحبت کرد، بعداً صحبت از امام زمان (عج)

شد و مطالبی می گفت که خلاف مرام ولایتی بود. عده ای پای منبر به ایشان اعتراض کردند و هنوز دهه محرم تمام نشده، جوابش کردند و گفتند نیاید و دوفتر دیگر را آوردند که یکی مرحوم میاتجی بود و یکی هم آقای اصفهانی و اینها شهادت دادند که برقی با وهابی ها تماس گرفته، به این مناسبت اعلامیه ای علیه آقای برقی نوشتند و من بردم به اداره مان که تکثیر کنم. معاون اداره ترسید نامه را بدهد به خانم تابیست و گفت ما مداد استنسیل به تو می دهیم، خودت بنویس و تکثیر کن. من این کار را کردم و دستنوشته آقای سعیدی را روی کاغذ استنسیل نوشتم و کپی گرفتم و بعد هر چه را که آنجا بود برداشتم که بعد از من متوجه نشوند که علیه آقای برقی چیزی نوشتم. تقریباً ۱۰۰ برگ پخش کردیم و این اولین اقدامی بود که نشان می داد ایشان با وهابی ها تماس گرفته است. بعدها یک سری جوان های داغ بی منطق به طرفداری از او برخاستند، البته جرئت نمی کردند علیه آقای سعیدی حرفی بزنند. محمدی نامی بود که من پیش او درس خوانده بودم. یک روز آمد مسجد و موقع اذان دادن، اشهدان علیاً ولی الله را نگفت و آقای سعیدی حسابی به او تویید و گفت: «چرا در مسجد من اذان بدون علیاً ولی الله می گوئید؟ این کارها چیست که می کنید؟ او و هم رفت و دیگر برگشت. بعد هم وهابی شد. در مخابرات کار می کرد. آدم باسوادی هم بود و پیش آقای برقی هم درس می خواند. بعدها شنیدیم که برقی از وهابی ها حقوق می گیرد تا علیه شیعه ها تبلیغ کند و کتابی هم علیه شیعه نوشت و بعدها هم اعدام شد.

ملک انتخاب سخنران توسط آقای سعیدی چه بود و ایشان معمولاً چه کسانی را دعوت می کرد؟

آقای سعیدی آدم های باسوادی را که حرف های نونی داشتند، دعوت می کرد. آن روزها آدم های روشنفکر و انقلابی مثل خود ایشان کم پیدا می شدند. یاد هست سید عبدالرسول حجازی، برادر سید عبدالرضای معذورم را دعوت کردند که آن روز هم آقای سعیدی را گرفتند و منبر سید رسول را تعطیل کردند و تجاری را هم که آن روزها متهم بود که ساواکی است، گرفتند و بعدها فهمیدیم که با او دشمنی کرده اند و این حرف را زده اند و عبدالرسول هم نیمه کاره حرفش را راها کرد. آقای سعیدی مصر بودند که باید در مسجد من درباره دین تبلیغ شود، ولی متأسفانه افرادی مثل برقی و سید رسول هم می آمدند و ایشان مجبور می شدند جلسات را تعطیل کنند. منبر سید رسول هشت نه شبی ادامه پیدا کرد، ولی منبر برقی سه چهار شب بیشتر طول نکشید و عده ای از ولایتی ها آمدند و گفتند: «شما داری علیه امیرالمومنین (ع) و علیه شیعه حرف می زنی.» و برخورد کردند و دعوا شد و آقای سعیدی گفتند: «آقای برقی! دیگر تشریف نیاورید». از دیگر کسانی که دعوت می کردند، آقای موسوی همدانی بود که از همدرس های آقای سعیدی و بسیار باسواد بود. مرام آقای سعیدی این گونه بود که می گفت باید در منبرها مسئله بگویند. ایشان طلبه ای را دعوت کرده بود که مسئله نگفت. وقتی آقای سعیدی پرسید: «پس چرا مسئله نگفتی؟» گفته بود: «شان من نیست که مسئله بگویم». آقای سعیدی هم ایشان را جواب کرد.

از علمای مبارزی که به مسجد ایشان می آمدند، کسی را به یاد دارید؟

آقای منتظری بودند که خیلی با آقای سعیدی دوست بودند. یک روز هم از تهران رفتیم قم و می خواستیم صبح به دیدنشان برویم که خانمشان گفتند ایشان را گرفته اند و محمد هم فراری است. با آیت الله ربانی شیرازی خیلی دوست بودند که ما هم با ایشان رفت و آمد می کردیم. از آقای طالقانی خیلی تعریف می کردند. مرحوم علامه امینی در آن دوران فوت کرد و ایشان را بسیار دوست داشت و یادم هست که آقای سعیدی درباره ایشان سخنرانی کرد و به گریه افتاد. مرحوم حاج حسین آقاقدق آبادی بود که از روی منبر افتاد و در شب بیست و یک رمضان از دنیا رفت که از دوستان ایشان بود و گاهی در مسجد ایشان منبر می رفت. آیت الله خزعلی هم بودند. خبر شهادت ایشان را چگونه شنیدید؟ شهادت ایشان در زندان چه تأثیری گذاشت؟

من در زندان بودم و هشت روز بعد از شهادت ایشان، موقعی که ما را به بند عمومی در زندان قصر بردند، خبر را شنیدیم. زندانی ها همه ناراحت بودند. اثر عجیبی داشت و حتی درجه دارها هم

ناراحت بودند.

شهادت ایشان بر نهضت چه تأثیری گذاشت؟

به عقیده من شهادت ایشان روی جوان های مذهبی به شدت تأثیر مثبت گذاشت و باعث تحرک بسیاری شد. از جمله پسران خودشان تصمیم گرفتند طلبه بشوند و الان حقاً می شود گفت که سواد محمد آقا و حسن آقا از خود مرحوم سعیدی بیشتر است.

به نظر شما علت اهتمام ویژه ایشان به احکام چه بود؟

هر چند الان هم به نظر می رسد که بسیاری از افراد، احکام را نمی دانند، ولی در آن زمان این مسئله بارزتر بود و ایشان می خواستند که تکلیفشان را به نحو احسن انجام بدهند و یکی از شیوه های انجام دادن تکالیف، یاد دادن احکام به مردم بود. هدف ایشان احیای دین خدا بود و لاغیر.

از خصوصیات اخلاقی ایشان چیزی به خاطر دارید؟

ایشان شوخ بودند و شوخی هایشان هم پر معنا بود. تند هم که می شدند از غیرتمندی من است. تند شدنشان هم مورد پسند ما بود. با مردم هم خیلی شیرین برخورد می کردند. شب به



ایشان شوخ بودند و شوخی هایشان هم پر معنا بود. تند هم که می شدند می گفتند از غیرتمندی من است. تند شدنشان هم مورد پسند ما بود. با مردم هم خیلی شیرین برخورد می کردند. شب به درک واصل شدن بزرگ، ایشان به مردم گفتند که سجده برونند و ایشان دعا کند. من از گوشه چشم نگاه کردم و دیدم آقای سعیدی دارد از مسجد بیرون می رود. ایشان می خواست در چنین شبی، کمی مردم را بچنداند. یک وقتی من می خواستم همین کار را با مردم بکنم، دیدم پوست مرا می کنند و از این کار گذشتم. ایشان یک جور شیرینی ای داشت که مردم از شوخی هایش خوششان می آمد. مردم، مخصوصاً خوانساری ها علاقه شدیدی به ایشان داشتند، از بس که خوش برخورد و خوش اخلاق بود. خیلی ملاحظه می کردند که کسی از دست ایشان ناراحت نشود. اگر هم قرار بود امر به معروف و نهی از منکر می بکنند، بسیار با حلاوت و کرامت برخورد می کردند. به مستمندان محل هم بسیار کمک می کردند.

با اینکه شهید سعیدی از شاگردان برگزیده امام هستند، علت اینکه سالگرد ایشان بسیار غریبانه برگزار می شود و کمتر نامی از ایشان هست، به نظر شما چیست؟

والله چه عرض کنم؟ باید این کوتاهی را از بنیاد شهید بپرسیم که چرا این گونه است. من، تنها هم پرورنده ای آقای سعیدی بودم و اولین بار است که کسی درباره ایشان از من سؤال می پرسد. آقا زاده های ایشان هم به اندازه توان خودشان می توانند سالگرد را برگزار کنند. باید از مسئولین زده بالا پرسید که چرا این گونه است. شاید دوستان و شاگردان و هم مباحثه ای ها هم کوتاهی کرده باشند.

خود من واقعا تمایل داشتم که جانی از من بخواهند که درباره ایشان صحبت کنم، ولی تا حالا پیش نیامده بود. البته هر وقت که پیش آمده، من از ایشان حرف زده ام.

و سخن آخر؟

ایشان خیلی علاقمند بودند که جوان ها اهدایت کنند. و اگر کسی می گفت که می خواهد طلبه شود، با حلاوت و شیرینی خاصی برخورد می کردند. خود من اگر برخورد ایشان نبود، هرگز از کارمندی به طرف درس حوزوی نمی رفتم. رفتار خوش آقای سعیدی بود که مرا به این سو کشید. ■

